

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Ideological

مسائل ایدئولوژیک

سیدهاشم سدید

۲۲ جنوری ۲۰۱۶

حقیقت چیست؟

"حافظ" را لسان الغیب می دانند. نظر به گفته خودش قرآن را به چهارده روایت می دانسته، می خوانده و لقب حافظ را از آن رو انتخاب نموده بود که قرآن را از بر می دانست. مرقد مبارکش، چند ده متر دور تر از مزار "سعدی"، در یک باغ سر سبز و زیبا در شیراز، زیارتگاه هزارها انسان اهل دل، اهل شعر و ادب و اهل صفا، و عارف و سالک در سال است. به دیوان این شاعر بزرگ که خود را به حق سرآمد غزل سرایان دوران خود می دانسته و طعنه به زهره و ناهید می زده و آن ها را در مقامی که نوای غزل های حافظ بلند است، به سکوت دعوت می کند و کسی را که به نظمش خطا می گیرد، خالی از لطف نکته، فهم سخن و سر سخنوری می داند و دعوی برکشیدن نقاب از رخ اندیشه را دارد و خوبان کشمیر و ترکان سمرقند به گفته اش به شعر وی می نازند و می رقصند و... بار بار به این امر اشاره نموده است که در هر چه نافرمانی و سرکشی و عصیان و منکر در جهان است، مانند ثواب و احسان و طاعت و گردن نهادن به حکم خدا، خواست یا مشیت خود خداوند دخیل است. چنانچه به مناسبتی به زاهد خودبینی که مغرور پارسائی و بندگی، و ورع و تقوای خود است، می گوید:

مکن به چشم حقارت نگاه در من مست

که نیست معصیت و زهد بی مشیت او

یا:

چون حسن عاقبت نه برندی و زاهدیست

آن به که کار خود به عنایت رها کنیم

یا وقتی به مناسبت دیگری می گوید:

مرا عشق سیه چشمان ز سر بیرون نخواهد شد

قضای آسمان است این و دیگرگون نخواهد شد

همچنان در مثنوی "مولوی"، که چیزی نیست غیر از تجربیات حسی و معنوی این عارف بزرگ از دین و دنیا، بارها به این سخن اشاره شده است که:

ما چون نائیم و نوا در ما ز توست

**

باد ما و بود ما از باد توست

**

زاری از ما نه تو زاری میکنی

**

ما چو کوهیم و صدا در ما ز توست

**

ما کمان و تیر اندازش خداست

یا وقتی شاعر ناشناخته ای می گوید:

از آن روزی که عالم را نهادند

به هر کس هر چه لازم بود دادند

یا این رباعی که گفته می شود از حکیم "عمر خیام نیشاپوری" است:

زین پیش نشان بودنی ها بوده است

پیوسته قلم ز نیک و بد ناسوده است

تقدیر ترا هر آنچه بایست بداد

غم خوردن و کوشیدن مابیهوده است

و یا آنجا که "نظامی کنجوی" خدای را خطاب قرار داده می گوید:

سرشت مرا کافریدی ز خاک

سرشته تو کردی به ناپاک و پاک

اگر نیکم و گرم بد در سرشت

قضای تو این نقش در من نیست

به خوبی مستفاد است که انسان در هیچ کاری آزاد و مخیر نیست که به میل و خواست خود دست به انتخاب بزند و کاری بکند. در هر امری همان گونه که رضاء و اراده و خواست خدا رفته، بر وفق آنچه گفته شد، باید عمل کند و پا پیش گذارد.

شعرائی که سرآمد شعر و ادب و اندیشه در قلمرو زبان دری/فارسی پنداشته می شوند؛ تا جایی که هیچ نوشته ادبی - فلسفی در جهان ادب و شعر و دردنیای اندیشه اسلامی در کشورهای دری/فارسی زبان نیست که با اندک چاشنی از سخنان این امامجد و اعظم آبرو و عزای نیافته باشد.

مثنوی را آنقدر قدر بخشیده اند، که قرآن فارسی نامیده اندش، زیرا تقریباً همه اشعارش بر مبنای آیات قرآنی بنا یافته است. ولی همین مثنوی با شکستن هر قید و بند و نظم و ترتیب و تربیت، اندرز گفتن هر آنچه را که می خواهی از دل تنگت بیرون بریزی، می دهد؛ خلاف همه آداب و قیود دینی - تفکر انسان محوری که به انسان، مسلمان یا غیرمسلمان، هر گونه حق آزادی و انتخاب می دهد؛ در دنیایی که حق آزادی دین و مذهب در عمل با محدودیت های سنگین و دور از باور مواجه است، تا آن حد که به خاطر برداشت و تلقی غیر تلقی و برداشت مألوف و مطلوب دینی افراد متصلب و متعصب، با انواع گوناگونی از اذیت و آزار، حتی کشت و کشتار کودکان و زنان و سالخوردهگان بی گناه رو به رو شد پیامبری در مقابل شبانی از دنیا بی خبر مورد مواخذه قرار می هد.

اره، این "مولوی" است که می گوید:

هیچ آدابی و ترتیبی مجوی

هر چه می خواهد دل تنگت بگوی

یا آنجا که یک عارف نام ناپیدا می گوید:

آتش بزمن بسوزم این مذهب و کیش

عشقت بنهم به جای مذهب در پیش

تاکی دارم عشق نهان در دل خویش

مقصود توئی توئی نه دین ونه کیش

یا آنچه "علی اکبریان تبریزی" می گوید:

"آزادی و اختیار با وجود انسان آمیخته و سرشت آدمی با این حقیقت آفریده شده است. آزادی

و استقلال از بزرگترین نعمت های حق بر وجود انسان و عالی ترین منبع برای رشد و کمال

و رسیدن به مقامات عالیة ظاهری و باطنی است."

حق چیست؟ و حقیقت کدام است؟ چرا و چطور "ابوسعید ابوالخیر"، وقتی می گوید: "آن به که به خود پاک شویم اول کار"، می کوشد خود را پاک بسازد، وقتی خدا سرشتش را ناپاک آفریده است؟ و اگر پاک آفریده شده است، چگونه و چرا می خواهد پاک را پاک می کند، یا دیگران را، اگر خدا نخواست است؟

طالبان، مانند "عبدالرحمان خان"، پا جای پای صفویان می گذارند و روی یزید ها و شارلمانی ها و پیزارو ها و ایوان ها و چنگیز ها و هلاکو ها و سفاح ها را سپید می کنند. سایه نفرت بار ابر تیره تعصبات کور، و شکنجه و قتل به نام ارتداد و اتهام کفر همه تاریخ اسلام را آنقدر مکرر و حزن انگیز ساخته است که سخنان آرام، دلنشین و انعطاف پذیر مردان مهربان و رؤوف، مانند بیدل، ابوسعید ابوالخیر و جامی و جنید و حلاج و بسطامی، که گفته است "از عبادت لذت نمی برد" (آن چه از منظر قرآن انسان برای آن خلق شده است) و سهروردی و همدانی و خرقانی و...، که تبلیغ تسامح و مدارا و رواداری و نرمی و بخشودن و درگذشتن می کنند، نیز، به آنانی که ادراک دیگری از دین دارند، از ترس قلدران شمشیر به دست، یارای آن را نمی دهد که نامی از آزادی و آزادگی و قدرت انتخاب راه و روش و یا آئین دیگری را بر زبان بیاورند.

خدا در تفکر غیر عرفانی و تفکری که به جبر مصطلح (مسلوب الاختیار بودن کامل انسان - مقابل جبر عرفانی) باور دارد، محور هر اندیشه ای است. شعاع این باور آن قدر تنگ است که جائی برای خوش بودن و آزاد بودن و اختیار داشتن چه، که برای نفس کشیدن هم باقی نمی گذارد.

حق از نظر آنانی که به جبر مصطلح باور دارند، و از نظر خشک اندیشان متصلب دینی همان است که آن ها می بینند و می گویند و باید همه بدان بدون هیچ گونه مخالفتی تمکین کنند و تسلیم باشند. فقهای طالبانی و طالب مانند، خلاف عرفای مانند ابوسعید و بسطامی و...، به این اعتقاد هستند که انسان تنها برای انجام تکلیف و اجرای وظیفه و اطاعت و عبادت آفریده شده است، بدون این که هیچ حقی به وی تفویض شده باشد، آنچه به انسان داده می شود، خواه در دنیا و خواه در آخرت، لطفی است که خداوند در حق انسان نموده است؛ لطفی بی پایانی که انسان در هر نفسی که فرو می برد و بر می آرد، باید ثنائی بگوید و شکرانی به عنوان احسانی از جانب خدا نسبت به خود به جا بیاورد. "دنیا مزرعه ای است برای آخرت" که تنها به اساس هدایت خدا و نظمی که او مقرر نموده باید کشت و برداشت شود. خشنودی خدا در اطاعت هدایت، و در حفظ بی کم و کاست نظمی است که خدا برپا داشته است؛ نه هیچ چیز دیگری! خدائی که به قول نظامی نقش هر انسانی را در عالم هستی، اگر نیک است و گر بد، نبشته است؛ و یارای (حق) آن را از انسان سلب کرده

است که کاری به میل خود انجام دهد و چیزی به میل خود بگوید و بخورد و بنوشد و بکند و ببیند و بشنود و ببوید و...؛ حتی در سنگسار هم لطفی مستتر است که خدا در حق بندگان خود مبذول داشته است!

وقتی به برخی از آیات قرآن دقت شود، مانند آیت ۵۶ سوره الذاریات، آنجا که گفته می شود: "و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون" (من جن و انس را نیافریدم جز برای این که عبادت کنند)؛ دیده می شود که نظر امیرالمؤمنین های طالبانی و فقهای مانند آن ها نسبت به این سخنان که انسان دارای اختیار است و می تواند هر چیزی که خواسته است بگوید و بکند، دارای وزن بیشتری است.

گفته می شود که حرف "لا" در کلمه "اليعبدون" لام غرض است، یعنی فلسفه خلقت جن و انس این است که خداوند را عبادت کنند، یعنی غرض و هدف خدا فقط عبادت بوده است (از روی اختیار)؛ اما اگر نکنند، عقاب و عذاب سخت در انتظارش است؛ یعنی در نفس این اختیار، اجباری وجود دارد که از هر اجباری اجباری تر است!! راه است، ولی اجازه طی کردن آن نیست!!

سردرگمی دوم اینست که اگر خدا پیش از آن که انسان آفریده شد، تقدیر وی را، آن گونه که خیم می گوید، نوشته باشد و پاک را پاک و ناپاک را ناپاک سرشته و آفریده باشد؛ و اگر نیکم در سرشت یا بد، قضای او این نقش ها را در ما معین کرده است، پس بیم دادن و ترساندن از آتش جهنم و عذاب ابدی و وجود جهنم از برای چه است؟ یا مرده بهشت و حور و غلمان و قصر های زمردین و...

اگر نیک و بد انسان به مشیت الهی تقریر و تحریر و تعیین شده است، گناه انسان در آنچه می کند، چیست؟ چرا اعمال انسان بد، معصیت و نافرمانی پنداشته می شود و عذاب در قبال دارد، وقتی خود خدا آن را تعیین و مقرر کرده است؟ همین طور کار نیکی که از نیکان سر می زند، آیا برخاسته از میل و خواست و اختیار خود انسانان نیک است، یا در نتیجه لطف و کم لطفی که خدا در حق این ها و آن ها نموده است. کدام سخن مولوی را باید شنفست؟ آن را می گوید به انسان بگو که آزاد هستی، هر چه دل تنگت می خواهد بگو، نه تربیتی بگو و نه ترتیبی، از هر قید و بندی رها هستی: یا این را که:

ما کمان و تیر اندازش خداست

به حافظ می گوید بگو که چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند. به خیم که: "بودنی ها همه از پیش بوده و غم خوردن ما برای تغییر آن ها بیهوده است"، و با این سخن آب سردی روی دست همه انسان ها بریزد که کوشش را کنار بگذارید، نه اختیاری است و نه سعی سودی دارد. اگر غم خوری و در فکر تغییر باشی یا نباشی. یا به بیدل که صوم و دیر و برهمن و رام و الله را یکی بدانند؛ خلاف سوره اخلاص که مرز بین شرک و توحید، دین و بی دینی، و مسلمان و غیرمسلمان را تعیین می کند.

ابو سعید ابوالخیر می گفت:

حال عالم سر به سر پرسیدم از فرزانه ای

گفت یا خاکی است یا بادی است یا افسانه ای

چه چیز افسانه است. خلقت؟ خدا؟ پیامبر؟ قرآن؟ جهان؟ انسان؟ اطاعت و عبادت خدا؟ اسلام؟ مسلمانی؟ کدام یک، غیر از خاک و باد افسانه است؟

و بسطامی می گوید:

آن خواهم که نخواهم.

از چه، و چگونه می خواهد، آن چه را خدا نخواهد، بخواهد؛ و از چه، و چگونه نمی خواهد، آن چه را که خدا می خواهد، نخواهد؛ آن چه را که خدا زمانی که وی را سرشت در وی تعبیه کرد، نخواهد و نکند و نگوید و نبند و نشنود و...؟ و آن چه را که در زمان سرشتن وی مقرر کرد که بگوید و بکند و ببیند و...، نگوید و نکند و نبیند و...؟ همه اندیشمندان و عرفای مسلمان **بسطامی** را وصال العارفین و سلطان العارفین می خوانند؛ و مولوی را که بزرگ ترین دانشمندان و روشنفکران دینی و کسانی که امروز در کشورهای افغانستان و ایران و هند و پاکستان و تاجیکستان و ترکیه و مصر و... به عرفان اسلامی و خدا شناسی اشتغال دارند، یکی از بزرگترین عرفای جهان می نامند. آیا دین همین است که این بزرگان معرفی می کنند، یا این کار این ارجمندان تلاشی است برای تثبیت آنچه نیست، یا هست، ولی با تفاوت هائی؟

اگر انسان آزاد است، پس خلقت، تنها برای عبادت را، چه گونه می توان توجیه کرد؟ پرنده را با بال خلق کن، ولی آزادی پرواز را از وی سلب کن. می توان این را آزادی خواند؟ اصلاً بال، وقتی پرنده حق پرواز را نداشته باشد، چه به دردش می خورد؟ عضوی اضافی و به درد نخوری که می توان آن را خطای خلقت خواند! و اگر خلقت تنها برای عبادت است، آزادی از کجا پدید می آید و "اکراه و اجباری در دین وجود ندارد" چه معنی را احتوا می کند؟ و اگر اختیار در کار است، اطاعت و انقیاد چه معنایی دارد؛ و اگر اجبار بر پایه مشیت الهی است، آتش و عقوبت کردن و سؤال و جواب چه مفهومی را می رساند؟

حقیقت چیست؟ آیا خدا این همه حرف های ضد و نقیض را زده است، یا ما، هر آنچه را که در ذهن ما خطور کرده است، به نام خدا قلمداد نموده و قلمداد می کنیم؟

۲۰۱۶/۰۱/۲۰